

## شهادت و زندگی حقیقی علاءالدین صفایی پور

من، «علا» در خانواده‌ای روشنفکر و با ایمان به دنیا آمدم. در دامن مادری با ایمان پرورش یافتم و از وقتی که به یاد دارم همیشه با مادرم به شهرهای زیارتی مانند قم، مشهد، کربلا و حداقل آن هم «شاهزاده عبدالعظیم» در شهری تهران می‌رفتیم و همچنین ماهی یکبار «روزه خوانی» در منزل خودمان و در ماه‌های عزاداری همیشه تهیه وسایل خوراک دادن به دسته‌های عزادار جزئی از وظایف دینی خانه ما بود.

من که فرزند چهارم خانه بودم، بعد از رفتن به دبستان در مدرسه با تعلیمات مذهبی بیشتری بزرگ شدم. چون در دبستان «آینده روشن» که می‌رفتم نماز جماعت برگزار می‌شد و همینطور در دوره دوم دبیرستان من به مدرسه‌ای می‌رفتم که اصطلاحاً به آن «مدرسه اسلامی» می‌گفتند چون به غیر از دروس معمولی موظف به انجام امور مذهبی بودیم، و اساساً تنها بچه در میان دیگر خواهران و برادرانم بودم که مدرسه مذهبی می‌رفتم. در کودکی در داستانها شنیده بودم که باباطاهر که از عارفین بوده در زمستان سخت شهر همدان، یخ حوض را شکسته و در آن غسل کرده و دقیقاً من هم به علت خراب بودن آبگرمکن منزل در سرمای شدید زمستان تهران در آب سرد غسل کردم که نمازم را به‌جا آورده باشم و همیشه با انجام فرایض مذهبی می‌خواستم نزد خدا مقبول واقع گردم و در سالهای آخر دبیرستان چون فکر می‌کردم بعد از دیپلم به آمریکا بروم، آرزو داشتم در آمریکا مرکزی مذهبی بنا کنم با ۷۲ منار یا ستون.

اما خواست خداوند چیز دیگری بود. در خرداد ماه که دیپلم گرفتم، دو ماه بعد از آن مادرم که هستی من بود ناگهان مریض شد و طی دو روز به بیمارستان منتقل شد و دکترها گفتند که هیچ امیدی به او نیست. من فوراً با نماز و دعا دست به‌کار شدم و حتی یکبار از خانه‌مان در جاده شمیران تا شهری که «شاهزاده عبدالعظیم» و زیارتگاه بود پیاده رفتم، چون در احادیث و کتاب «مفاتیح الجنان» آمده بود که «هر که پیاده به زیارت رود و دعا کند، خداوند جواب او را خواهد داد»، من که حاضر بودم جان خودم را برای مادرم بدهم، این چیزی نبود و رفتم، و لیکن دو روز بعد مادرم جان به جان آفرین تسلیم کرد و من در بیمارستان نبودم... آمده بودم منزل برای نماز و دعا که این خبر به من رسید. دنیای من از آن لحظه عوض شد، مرگ را با تمام سنگینی آن بر دوش کشیدم و باز گفتم «خدای من، راضی به رضای تو هستم، چون خودکشی بر خلاف دستور توست، اما بدان که از این به بعد من مرده متحرک هستم».

بعد از مراسم معموله، نمازهایم را چندین برابر کردم. در احادیث و «مفاتیح الجنان» آمده که می‌شود برای والدین وکالتاً نماز خواند و مراسم مذهبی به‌جا آورد، من هم می‌خواستم با انجام وظایف مذهبی خداوند را خوشنود کنم و برای مادرم کاری کرده باشم، و یکی از سوره‌ها را که آیات زیادی داشت مرتب می‌خواندم و در «مفاتیح الجنان» می‌باشد که خواندن آن معادل است با سه بار رفتن «حج» و گناهان پدر و مادر انسان آمرزیده می‌شود. به هر حال در آن سال به آمریکا نرفتم و در ایران ادامه تحصیل دادم و به‌طور کلی باور داشتم که خدا هست ولی بین خود و او فاصله زیادی احساس می‌کردم. نکته جالبی که باید بگویم، یکبار در ایران «کتاب انجیل» توسط یک میسیونر خارجی به من داده شد، چند صفحه آن را خواندم و بعد به

کناری گذاردم. پس از اینکه ایران دستخوش مسایل اجتماعی شد من به آمریکا آمدم ولی قبل از خروج ابتدا مقدار زیادی از کتابهایم را فرستادم که در میان آنها «آن انجیل» هم بود. در آمریکا با مشکلات زیادی برخورد نمودم و کاملاً آرامش خود را از دست داده بودم و چون کار نمی‌کردم فرصت زیادی برای مطالعه داشتم و از جمله کتابهایی که در آن زمان خواندم «انجیل» بود. یک شب در نهایت خستگی روحی در خواب مردی را با لباس سفید بلند دیدم که به من گفت: «چرا ناراحتی؟ بیا برویم کلیسا» و در خواب فهمیدم که عیسی مسیح است، و خودش در جلوی ساختمان کلیسا ایستاد و به من گفت: «برو داخل».

بعد از آن شب تصمیم گرفتم «انجیل» را عمیق‌تر بخوانم، و با محبت مسیح برای آدمیان در انجیل آشنا شدم و محبت مسیح قلب مرا لمس نمود. در مقابل شخصیت ممتاز و یگانه او که نه شمشیر کشید و نه به زور متوسل شد و به‌خاطر آمرزش گناهان ما به روی صلیب رفت و روز سوم از مردگان، جسماً و روحاً زنده گشت، سر تعظیم فرو آوردم، و به دستور مسیح که می‌فرماید بعد از ایمان به او «تعمید» بگیریم به حمام رفتم و در آب فرو رفتم، به نشانه اینکه «گناهان گذشته من در خون عیسی مسیح بخشیده شد و اکنون من شخص دیگری هستم و با مسیح در حیات جدید زندگی می‌کنم».

از عیسی زنده بعد از تعمیدم خواستم که طبق وعده‌اش که می‌فرماید: «هر چیزی را که به اسم من بطلبید به شما داده خواهد شد» برای من کاری پیدا نماید، و بعد از چندی کار بسیار خوبی به من پیشنهاد شد که حدود ۱۵ سال است که به این کار مشغول هستم.

بعد از یافتن کار، مجدداً عیسی مسیح را در خواب ملاقات کردم و به من گفت «برو هر خانه‌ای را که می‌خواهی برای خودت بخر».

این واقعاً احتیاج آن زمان من بود. از فردای آن روز به دنبال خانه گشتم و خانه‌ای را پسندیدم ولی حقوق من حتی از قسط ماهانه آن کمتر بود، بگذریم از دیگر مخارج، ولی چون عیسی مسیح گفته است که انجام خواهد شد، در کمتر از یکماه حقوق من تقریباً به دو برابر افزایش یافت بدون آنکه من پرسیده باشم و به زودی مدیر قسمت مهندسی شرکت شدم. و معجزه دیگر در آن موقع فروش خانه‌ام بود زیرا بعد از هفت سال از آن کمپانی بیرون آمدم و به کمپانی بزرگتری منتقل شدم و این شرکت جدید در شهر دیگری بود پس تصمیم به فروش منزل گرفتم و به‌خاطر دارم که وضع بسیار بدی برای معاملات ملکی بود و شاید بیش از یکی دو سال طول می‌کشید تا منزلی فروش رود، اما خانه من در کمتر از دو ماه به فروش رسید. به هر حال منزل دیگری که نزدیک محل کارم باشد خریدم و وقتی اسباب‌کشی می‌کردم گفتم: «ای عیسی مسیح، می‌خواهم این منزل کلیسای تو باشد و من در کلیسای تو خادم و زندگی کنم».

مدتی کمتر از یکسال در آن منزل بودم که روزی در یک مغازه ایرانی با خانم محترمی به اسم «ناهدی» آشنا شدم که داشت با محبت فراوان راجع به عیسی مسیح صحبت می‌کرد و آدرس کلیسای ایرانی «نوسازان» را به من هم داد، و با هدایت خداوند به این کلیسا رفتم و بسیار لذت بردم و در آنجا رسماً تعمید گرفتم و عضو آن کلیسا شدم.

از معجزات دیگری که بعد از ایمان آوردن به عیسی مسیح برایم اتفاق افتاد این بود که من سالها سیگار می‌کشیدم - به خصوص بعد از فوت مادرم در حدود دو پاکت در روز - و قادر به ترک آنهم نبودم. یکروز به عیسی مسیح گفتم: "تو قادری که مرا عوض کنی، پس سیگار را از من بگیر." از فردای آن روز تا به امروز که حدود ۸ سال از این دعا می‌گذرد لب به سیگار نزده‌ام و حتی بوی آن مرا ناراحت می‌کند.

معجزه دیگر آنکه با مطالعه بیشتر کتاب مقدس به قسمت آخر کتاب که «کتاب مکاشفه» نامیده می‌شود رسیده بودم که از آینده و اتفاقاتی که خواهد افتاد صحبت می‌کرد. با خواندن این قسمت دچار تردید شدم، چون برایم روشن نبود و اصطلاحات آن برایم ثقیل می‌آمد. دوباره دعا کردم و گفتم: "خداوندا کمک کن، چون این مطالب را نمی‌فهمم و نمی‌توانم باور کنم." بعد از چند روزی، یکشب توسط دوستی به منزلی که در آنجا جلسات دعای خانگی برگزار می‌شد رفتم و بعد از اتمام جلسه که توسط خانمی به نام «میترا» اداره می‌شد، چون دیدم در شناخت کتاب مقدس و درسهایی که آن شب می‌داد بسیار مسلط و آگاه است، راجع به مشکل خودم سوال کردم که آیا کتاب مکاشفه حقیقت دارد یا نه؟ چون نمی‌خواستم از کشیش کلیسای خود بپرسم، زیرا فکر می‌کردم ممکن است آنها را هم دچار تردید نمایم. اما خانم میترا را که دیگر نمی‌بینم، بگذار از او سوال کنم. بهر حال ایشان گفت که "تمام کتاب مکاشفه از جانب خدا وحی شده و برای درک بیشتر احتیاج به تفسیر دارد و کتاب تفسیر مکاشفه را باید مطالعه نمایید" و همچنین گفت که "برای شما دعا می‌کنم تا خداوند به شما نشان دهد." تشکر کردم و به منزل برگشتم. در بین راه چون از جواب سؤالم راضی نبودم، با خود گفتم "اینهم از همان حرفهای قدیمی است." به‌هر جهت رسیدم منزل و طبق معمول قبل از خوابیدن کتاب مقدس را که روی میز بود برداشتم تا بخوانم و بعد بخوابم، اما ناگهان متوجه شدم چند صفحه از کتاب مقدس من به‌طور خیلی منظم تا خورده و بیشتر دقت کردم و دیدم دقیقاً همان قسمت مکاشفه از فصل ۱۸ تا ۲۱ می‌باشد و کتاب من هرگز چنین تاخوردگی نداشت، زیرا من تمام کتابهایم را با دقت می‌خوانم که خراب نشود و یک مقوا برای علامت می‌گذارم که تا کجا خوانده‌ام، و آن شب هیچکس در منزل من نبود و من تنها زندگی می‌کردم و حتی قبل از خارج شدن از منزل همان کتاب را خوانده بودم، و به هر حال فهمیدم که کار خداوند است.

پس تصمیم گرفتم به جای بحث و حیرت، صفحاتی که تاخوردگی بود را بخوانم، و خدا را گواه می‌گیرم که در تمام آن صفحات زندگی خود را دیدم و از همه مهمتر در دوجای مختلف دقیقاً ذکر شده است که «اینها کلام حقیقی خداست و این سخنان راست است و می‌توان به آنها اعتماد کرد.»

بعد از این واقعه مهم موضوع را به کشیش کلیسای خودم گفتم و به خانم میترا هم تلفن کردم و از اینکه برایم دعا کرده بود و خداوند به این روشنی کتابم را تاکرده بود و جواب دعایم را داده بود تشکر کردم و ناگفته نماند که از آن به بعد علاقه‌ای در دلم به خانم میترا احساس کردم و باز به خداوند گفتم "چنانچه تو مایلی، ایشان را برایم به همسری انتخاب کن" و خداوند به من نشان داد که همسر آینده من همان میترا است، و شاید در کمتر از یک ماه مراسم ازدواج برگزار گردید و اکنون خداوند دو فرزند - اولی مریم و دومی سیروس - به ما هدیه داده است. اما نکته بسیار مهم در این ازدواج این می‌باشد که خداوند وقتی قلبان را به مسیح می‌دهیم چقدر ما را عوض می‌کند، زیرا همسر من از زمینه‌ای بود که مسیحی شد، و شاید گفتن

این نکته زشت باشد ولی برای جلال نام عیسی مسیح آنرا ذکر می‌کنم: تا قبل از مسیحی شدنم امکان اینکه بتوانم یک یهودی را دوست داشته باشم یا ببوسم برایم غیر ممکن بود، چون فکر می‌کردم «نجس» است و متأسفانه این طرز فکر من بود، اما عیسی مسیح انسان را عوض می‌کند و با محبت خودش انسانی نو می‌سازد که نه تنها از کسی نفرت ندارد بلکه همه را عاشقانه دوست دارد، چون عیسی عاشقانه همه را محبت کرد و مرا نیز.

و مطلب دیگر آنکه چنانچه به خاطر داشته باشید نوشتم که وقتی این خانه را خریدم دعا کردم که «خداوندا منزل من کلیسای عیسی باشد» و این دعا هم جامه عمل پوشید. زیرا همسر من سالهاست که عیسی مسیح را خدمت می‌کند و نامه‌های بشارتی و کتاب مقدس به طور رایگان به سراسر دنیا ارسال می‌دارد و بعد از ازدواجمان، این دعای منم جواب داده شد و «مینستری روح القدس» در منزل ما مشغول به فعالیت می‌باشد.

این نکته ضروری است که بگویم بزرگترین هدیه خداوند به بندگانش همان وجود عیسی مسیح است که زنده است و با ایماندارانش زندگی می‌کند و آنها را به کمال می‌رساند و رسیدن به این کمال تنها با وجود عیسی مسیح امکان پذیر است.

عیسی مسیح فرمود:

حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.

انجیل یوحنا باب ۸ آیه ۳۲